

یادآوری کامل  
TOTAL RECALL  
توجه فرمایید این مجله



# نسل کسانی که خطر کردن را دوست دارند روبه انقراض است

به بهانه فیلم بازی جاسوسی

ROBERT REDFORD & BRAD PITT

گفت و  
گوی  
مجله  
پره‌میر  
با  
رابرت  
ردفورد  
و  
براد  
پیت

در سال ۱۹۷۶ وقتی نخستین شماره مجله پره میر در دهه های روزنامه فروشی پدیدار شد رابرت ردفورد تازه از بازی در فیلم «همة مردان رئیس جمهور» (آن جی. پاکولا) فارغ شده بود. او پیش از آن نام خود را در عنوان بندی فیلم هایی چون بوچ کسیدی و ساندنس کید (روی جورج هیل، ۱۹۶۹)، جرمیا جانسون (سیدنی پولاک، ۱۹۷۱)، نیش (روی جورج هیل، ۱۹۷۲)، گیتس بی بزرگ (جک کلیتون، ۱۹۷۳)، و سه روز کوندور (سیدنی پولاک، ۱۹۷۵) ثبت کرده بود و پوسترهایی از او در ابعاد مختلف زینت بخش اتاق نوجوانان زیادی بود. مهمترین فیلمنامه های هالیوود از زیر دست او می گذشت و غالباً موفقیت یا عدم موفقیت یک فیلم به تصمیم او بستگی داشت. مردم بی صبرانه منتظر فیلم های آتی او بودند و خودش نیز همواره به طور جدی به آینده حرفه ای و جهت گیری کاری اش فکر می کرد.

بیست و پنج سال بعد برادپیت همین شرایط را تجربه کرد. او حتی پیش از اینکه فرصت کند ارزش های خود را در مقام یک بازیگر به اثبات رساند تبدیل به بتی در عالم سینما شد و هواخواهان بسیاری یافت.

چندی است که پیت از طرف مجلات گوناگون مرتباً به عنوان «مطرح ترین بازیگر مرد دنیا» انتخاب می شود. همه از این وضع راضی هستند جز خود برادپیت. حتی پذیرش بازی در نقش دوم هم تغییری در وضع موجود ایجاد نکرده است. انبوهی از نشریات گوناگون در مورد کوچک ترین جزئیات زندگی شخصی و حرفه ای این بازیگر پرگوئی می کنند. او بسیار مشهور است و همسری همانند خود دارد (جنیفر انیستون). دیگر چه آرزویی می تواند داشته باشد؟ خودش مطمئن نیست که پاسخ این سؤال را می داند یا نه، اما این سؤالی است که همیشه از او می شود.

رابرت ردفورد که پس از در نوردیدن عرصه بازیگری به کارگردانی روی آورد و برای اولین فیلمش در مقام کارگردان (مردم معمولی ۱۹۸۰) موفق به دریافت جایزه اسکار شد، در سال ۱۹۹۲ نقش اصلی فیلم «رودخانه ای از میانش می گذرد» را به برادپیت سپرد. همگان بر شباهت بین این دو بازیگر مهر تأیید زدند. برخی حتی این شباهت را فراتر از یک اتفاق خوش یمن یافتند. اما آنچه مسلم و قطعی است این است که آنها خاطره خوبی از همکاری با یکدیگر داشتند و همواره مترصد فرصت دیگری برای همکاری مجدد بودند. دو سال پیش ردفورد نقش اصلی فیلم افسانه بگرونس را که بالاخره نصیب مت دیمون شد به پیت پیشنهاد داده بود. نام این دو بازیگر مشهور و معتبر در عنوان بندی فیلم بازی جاسوسی سبب تمایز این فیلم شده است و ویژگی خاصی به آن بخشیده. آنها در نقش نمایندگان دو نسل مختلف

از جاسوسان ظاهر می شوند، جاسوسانی که ارتباطشان از چارچوب حرفه ای فراتر می رود.

به نظر شما طی بیست و پنج سال اخیر چه تغییرات اساسی در عرصه سینما رخ داده؟

رابرت ردفورد: حرفه سینما در مقایسه با زمانی که من بازیگر شدم، حتی زمانی که شروع به تولید و کارگردانی فیلم کردم تغییرات چشمگیری کرده است. بزرگترین تغییری که روی ذات فیلم ها تأثیر گذار است ظهور وسایل حمایت کننده جدیدی مثل ویدئو و تلویزیون کابلی، و نیز ظهور فن آوری جدید کامپیوتری است. نقش تکنولوژی و کامپیوترها در زندگی ما روز به روز بیشتر می شود و به طور طبیعی در فیلم ها نیز انعکاس می یابد؛ به ویژه در بخش جلوه های ویژه.

مخاطبین سینما را اکثراً قشر جوان تشکیل می دهند و هالیوود نیز بدنبال رونق تجاری بیشتر همیشه تلاش می کند به موضوعات مورد علاقه آنها بپردازد. بنابراین فیلم هایی که در دهه هفتاد ساخته می شدند دیگر جذابیت خود را از دست داده اند. این موضوع منجر به بروز مشکلات سیاسی و اجتماعی شده که همه روزه زندگی ما را تهدید می کند... فیلم ها شبیه به کارتون می شوند: سوپرمن، دیک تریسی ... بعد فیلم هایی

چون آکادمی پلیس ۴،۳،۲،۱ واردگودمی شوند. امروزه به فیلم هایی که حرفی برای گفتن دارند سخت می گذرد. استودیوها تمایلی به آنها نشان نمی دهند، و این مهر تأییدی است بر اهمیت سینمای مستقل! البته باید اعتراف کنم که در حال حاضر سینمای مستقل هم در امریکا به سمت

جلب رضایت مخاطبین گرایش پیدا کرده است.

بودجه ساخت فیلم های هالیوودی به خاطر استفاده از جلوه های ویژه پیچیده و پرهزینه روز به روز افزایش می یابد، و این مسأله نیاز به هزینه کردن در امر بازاریابی را روز به روز شدیدتر می کند. این یکی دیگر از تغییرات مهمی است که در حرفه سینما رخ داده. گاهی اوقات با پولی که صرف تبلیغات یک

فیلم می شود می توان یک فیلم بلند ساخت. این خیلی خطرناک است.

یکی دیگر از حوادث بزرگی که سینما را تحت تأثیر قرار داد حادثه انفجار برج های تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر بود، شوک الکتریکی عظیمی به همه سیستم وارد شد.

ناگهان فیلم هایی که تنها هدفشان به تصویر کشیدن جذابیت خشونت بود، از زاویه دیگری تحت نگاه نقادانه قرار گرفتند. مردم بین خشونت افراطی که در این فیلم ها دیده بودند و تصاویر خبرگزاری ها ارتباط وحشتناکی حس می کردند. به سرعت پای هالیوود وسط کشیده شد. شاید برای صحبت درباره این جریان خیلی زود باشد چون هنوز همه بشدت هیجان زده هستند. شاید این یک توفان گذرا باشد. شاید این جریان بتواند سلیقه مردم را تسبیث به سوزهایی که از استحکام بیشتری برخوردارند متحول سازد. به نظر من سینما وضعیت دلخراشی پیدا کرده و هنرمندان آن استعداد خود را در راه خدمت به فیلم هایی هدر می دهند که صرفاً جنبه سرگرمی دارند: مثل «سرعت».

برادپیت: بوچ کسیدی و ساندنس کید مسلماً یکی از تأثیرگذارترین و به یادماندنی ترین فیلم های دوران کودکی من است. این فیلم مرا به سینما علاقه مند کرد. وقتی در سالن سینما آن را تماشا می کردم فکر می کردم خودم در فضای فیلم حضور دارم. صحنه



پایانی این فیلم را خیلی دوست دارم. صحنه ای که رابرت ردفورد و بل نیومن به محاصره کامل نیروهای ارتش درآمنند ولی همچنان با هم شوخی می کنند. اما یادم می آید که فیلم «مردم معمولی» هم مرا بشدت تحت تأثیر قرار داد. این فیلم نمونه بی نظیری است از سینمایی که بر اساس روابط شخصیت ها و احساسات خصوصی

بازیگران، خبرنگاران و مانکن‌ها سرازیر شدند... واقعا از اینکه می‌بینم همه کارها همان‌طور که تصور می‌کردم پیش می‌رود بسیار خوشحالم. هدفم از تأسیس سازمان ساندانس نیز فراهم آوردن امکان کار برای کارگردانان جوان است. ما منابع مالی در اختیار آنها می‌گذاریم

رابرت ردفورد: عریض و طویل شده اما نه در معنای منفی. کنترل آن دشوار است اما ما از عهده این کار برمی‌آییم. با متحول شدن این جشنواره درک عامه از آن نیز متحول شده. ما یک سازمان غیرانتفاعی هستیم، نیاز نداریم نگران این باشیم که فلانی خوشش می‌آید یا نه. معیارهای ما

آنها شکل می‌گیرد... من برای صحبت درباره تحولات اساسی عرصه سینما پیشینه رابرت را ندارم، اما به نظرم می‌رسد که تعداد کسانی که آماده خطر کردن هستند روز به روز کاهش می‌یابد و روز به روز بر تعداد فیلم‌های قرار دادی افزوده می‌شود...



پیشگامان  
تئاتر و سینما  
تئاتر و سینما

تا بتوانند سرپا بایستند. سپس می‌آیند و فیلم‌هایشان را در جشنواره ساندانس به نمایش می‌گذارند. شبکه تلویزیونی ساندانس را هم تأسیس کردیم تا فیلم‌هایی را که هر زمستان در یوتا طی یک هفته به نمایش گذاشته می‌شود در طول یک سال به مردم دنیا عرضه کنیم. این هم برای کارگردانان خوب است و هم برای مردم. همه از حضور جذاب شما دو نفر در «بازی جاسوسی» حرف می‌زنند. خودتان چه احساسی دارید؟

اصالت، تنوع، استعداد... است. و همین مسأله باعث موفقیت جشنواره شده است. مردم به دیدن فیلم‌ها می‌آیند چون می‌دانند با برنامه متنوعی مواجه خواهند شد، با فیلم‌هایی که جای دیگری امکان مشاهده آنها را ندارند. هیچ وقت برای این جشنواره تبلیغ نکردیم، نه می‌خواستیم و نه استطاعت این کار را داشتیم. ابتدا فقط سینماگران حضور داشتند. بعد پای خریداران فیلم‌ها نیز به این جشنواره باز شد و به دنبال آنها

رابرت! بیست و پنجمین سالگرد انتشار مجله پره میر با جشن بیستمین سالگرد برگزاری جشنواره ساندانس که خود شما پایه گذارش بودید مصادف شده. این جشنواره به محل ملاقات سالانه دست‌اندرکاران سینمای مستقل امریکا بدل شده، اما برخی می‌گویند چنان عریض و طویل گشته که کنترلش از دست شما خارج شده...

راست: رابرت ردفورد و برادیت در صحنه‌ای از بازی جاسوسی  
چپ: برادیت در بازی جاسوسی

دارد از سینما بدت می آید و به موضوعات دیگری علاقه مند شده ای...

برادپیت: من حرف می زنم و بعضی وقتها فراموش می کنم میکروفونی هم وجود دارد. این واقعیت دارد که من عاشق معماری هستم. وقت زیادی را به ساختن ساختمان می گذرانم. اخیراً روی سه یا چهار خانه کار کردم. وقتی مشغول این کار هستم به هیچ چیز دیگری نمی توانم فکر کنم. اما همچنان سینما را دوست دارم.

**پروژه های آتی تان چیست؟**

برادپیت: تابستان آینده در فیلمی علمی - تخیلی تحت عنوان آخرین مرد به کارگردانی دارن آرونوفسکی (مرثیه ای برای یک رویا) بازی خواهم کرد.

**آیا حقیقت دارد که در پروژه Seared با دیوید فینچر همکاری خواهید داشت؟ فیلمی که درباره یک سرآشپز است...**

برادپیت: بله، البته هنوز قطعی نشده. بعضی پروژه ها در نگاه اول خوب به نظر می رسند اما وقتی شامل مرور زمان می شوند جنابیت

درک کرد. آنها سعی می کنند توجه دیگران را به خود جلب نکنند.

**چه چیزی بازی جاسوسی را از فیلم هایی که صرفاً سرگرمی هستند متمایز می کند؟**

رابرت ردفور: این فیلم درباره کار سرویس های اطلاعاتی است و حوادث فیلم در زمان حال اتفاق نمی افتد. بازی جاسوسی فیلمی درباره سی آی ای امروز نیست. داستان فیلم مربوط به زمانی است که همه چیز دگرگون شد. وقتی که دیوار برلین با پایان جنگ سرد فرو ریخت و سی آی ای وارد مرحله جدیدی شد. زمانی که ملاحظات سیاسی با مأموریت های دفاعی آن درهم آمیخت.

**رابرت، کی دوباره می خواهید فیلمی کارگردانی کنید؟**

رابرت ردفور: بعد از ساخت متوالی دو فیلم دشوار (نچواگر اسب و افسانه بگرونس) تصمیم گرفتم لذت بازی کردن را بازیابم. در حال حاضر روی چندین پروژه کار می کنم. یکی «ذن و هنر نگهداری موتورسیکلت»

برادپیت: از اینکه هر دو در یک طرف دوربین بودیم احساس جالبی داشتم. یک رابطه پدر و فرزندگی بین ما برقرار بود، اما ترجیح می دهم بگویم رابطه مربی و شاگردش. از همان ابتدا صمیمیت خاصی بین ما برقرار شد که تصور می کنم به برخی از لحظات مهم و کلیدی این فیلم جلوه خاصی بخشیده. رابرت بازیگری فوق العاده دقیق است. اما من بیشتر حسی و غریزی کار می کنم و به آنچه در لحظه می آید بیشتر بها می دهم. اما رابرت در مقابل من خیلی صبور بود...

رابرت ردفور: خیلی چیزها درباره ما دو نفر می گویند. از شباهت های ما و از اینکه براد نسخه جوان تر من است... وقتی روی فیلم «رودخانه ای از میانش می گذرد» کار می کردیم رابطه بازیگر و کارگردان بین ما برقرار بود. آن زمان دلیل انتخاب من، شباهت احتمالی رنگ چشم و موی ما نبود. او را انتخاب کردم چون به نظرم رسید می تواند به عنوان نمونه ایده آل یک جوان آمریکایی ظاهر شود، جوانی که نگاهی تیره و تار به جهان پیرامون خود دارد. شاید بیست و پنج سال پیش از آن، این

نقش را خودم می توانستم بازی کنم... از آن زمان ۹ سال گذشته، اما تصور نمی کنم براد تغییر چندانی از نظر شخصیتی کرده باشد.

او را خیلی دوست دارم. ما خیلی خوب با هم کنار می آییم. این بار هر دو بازیگر فیلم بودیم اما اوضاع تغییر چندانی نکرده بود. در مورد بسیاری از چیزها نظرات مشترک داریم اما زندگی هایمان با هم متفاوت است. براد در هالیوود زندگی می کند، من در یوتا و نیویورک. ما دوست هستیم اما به ندرت همدیگر را می بینیم. او براد است و من منم!

**براد، برای تدارک نقشتان با مأمورین واقعی سازمان سی**

**آی ای ملاقات کردید. این طور نیست؟**

برادپیت: بله ملاقات کوتاهی با آنها داشتم. سوار هواپیما شدم و در فرودگاه متروکی در وسط یک ناکجا آباد پیاده شدم. بعد اتومبیلی مرا به خانه ای در اعماق جنگل برد، خانه ای که آنها به عنوان پایگاه از آن استفاده می کردند. ۶ یا ۷ نفر آنجا بودند. ملاقات با آنها برایم جالب بود البته بگذریم از اینکه آنها آدم های چندان حرافی نبودند. باید آنها را



خود را از دست می دهند. اما در حال حاضر با دیوید مشغول کار روی داستان بسیار مهیجی هستیم، داستانی درباره کسی که جنگ های چریکی علیه قوای ژابن را طی جنگ جهانی دوم سازمان دهی می کرد و در جزیره کوچکی در اقیانوس آرام چریک تربیت می کرد.

(رمان مورد علاقه ردفور به قلم رابرت ام. پیرسینگ)، نام دارد، و دیگری داستان سفری در زمان است با عنوان Time and Again همچنین پروژه جالب دیگری درباره جورج واشنگتن در دست دارم. اما فیلمی که دوست دارم در آینده کارگردانی کنم یک تریلر روانشناختی است.

**براد، در مصاحبه ای که اخیراً با مجله ونیتی فیر (Vanity Fair) انجام داده بودی، گفته بودی که کم کم**